

بوی پیراهن دوست

ف. سحری

به نام خالق زیبایی‌ها
خواستم تو را بسرایم، اما سرودن تو کاری بس دشوار است.
دست به دامن واژه‌های ناب می‌شوم، اما تو آن قدر زیبایی که
ساده‌ترین کلمات نیز در برابر زیبایی تو سر فرود می‌آورند. کتاب
قصه هجران تو را گشودم. سر فصل این کتاب، پیش از آن که تو
بیایی نوشته شده بود. هجران تو، پیش از تو آمد. هنوز پرچم
هدایت و ولایت راهی بس طولانی در پیش دارد، تا تو آن را بر
سرتاسر عالم به اهتزاز درآوری که از آن دور دست مادری میان
در و دیوار تو را می‌خواند.

کتاب قصه‌ات را باز هم ورق می‌زنم. درمی‌یابم سال‌هاست
یعقوب‌ها در انتظار رایحه‌ای از بوی پیراهن یوسف
گم‌گشته‌شان می‌باشند. نسیم صبحگاهی آدینه این بار
بی‌قرارتر از همیشه از راه می‌رسد. مریحیا! بنواز ما را به بویی از
پیراهن دوست. شعله‌های عشق وجودمان را که با ندبه‌های
دلتنگی تو در آدینه، در هر نفس شرحه شرحه فراق دوست را
نالیده است به پیامی از وصل مرهم گذار. نامه یوسف گم‌گشته ما
را با کنعانیان باز خوان.

ای نسیم بهاری آدینه، بوی تازه پیراهن دوست با توست. با
ما این بار بیش‌تر مدارا کن. بگو چند وادی تا گذران فصل فراغ و
رسیدن وصل دیدار باقی است؟! می‌پرسیم و دل گرم از امید را
وعده می‌دهیم که شاید چند گام دیگر... اما دیر زمانی نخواهد
گذشت که شکوفه‌های انتظار به پابوسی قدوم یار می‌روند و
شب‌نم‌های لطیف بهار آدینه سرمستمان خواهد نمود. به امید آن
روز

عزیزُ علیّ آن اری الخلق و لاتری
الی متی احازُ فیک یا مولای!
بالای تخت یوسف کنعان نوشته‌اند
هر یوسفی که یوسف زهرا  نمی‌شود